

به قلم فیلیپ یانسی
ترجمه از فریدون موخوف

پرونده شخصیتی

از کتاب دستیابی به خدای نامشهود

«خدا به ما آنقدر می‌دهد که در جستجوی او برآییم و هرگز آنقدر نمی‌دهد که او را به طور کامل پیدا کرده باشیم. اگر بیشتر از این بکنند، آزادی ما را مخل خواهد شد و آزادی ما چیزی است که خدا آن را خیلی عزیز می‌دارد.» ران هانسن

برخی از ویژگی‌های شخصیتی خدا، هرگونه رابطه با او را به کشمکش ترس‌آور تبدیل می‌کند. کتابهای الهیات جهت توصیف شخصیت خدا از کلمات بیرونی چون از «همه چیز آگاه»، «غیرقابل تفکیک» و «تزلزل ناپذیر» استفاده می‌کنند، لیکن کتابمقدس از خدایی صحبت می‌کند که ابداً بیروح نیست. این خدا به تاریخ انسان پا می‌گذارد، طرف توسری‌خورها را می‌گیرد، با مردم بحث می‌کند (و برخی مواقع هم اجازه می‌دهد که آنها در بحث برنده شوند)، و دانسته و آگاهانه قدرت خود را صادر و یا از آن جلوگیری می‌کند. در سطور کتابمقدس ما زندگی با خدا را بیشتر داستانی اسرارآمیز و یا عاشقانه می‌یابیم تا کتابی الهیاتی. آنچه که در صفحات آن می‌یابیم، با آنچه که من و یا دیگر مردم جهت شناخت خدا انتظار داریم، قویاً فرق دارند. از شخصیت خدا جنبه‌هایی که در زیر می‌آیند، شاید برای فردی که به دنبال رابطه شخصی با اوست، تعجب‌آور باشد.

فدا نبالتی است

منظور من از این سخن این نیست که خدا همانند یک بچه مدرسه‌ای، در مهمانی دست‌پاچه و ترسو است. خدا شاید زمانی که صحبت کند، صدای او همانند رعد طنین افکند و یا وقتی خود را به آدمیان ظاهر می‌کند، همه از ترس به روی در افتند. لیکن، خدا خجالت می‌کشد از اینکه دخالت کند. با توجه به این همه چیزهای ناخوشایندی که در سیاره او می‌گذرد، خدا بارها و بارها به شکلی بی‌سابقه خود را باز می‌دارد که مداخله نکند.

کتابمقدس هدف از خلقت را به همانند استراحت «سبت» عرضه می‌کند که در آن خدا و تمامی موجودات او می‌توانند از آرامی و همزیستی و هماهنگی برخوردار باشند. تاریخ دایما این استراحت و آرامی را با مداخله‌های بسیار پرصدا به هم می‌ریزد. در عهد عتیق مخصوصا زمانی که شرارت و عذاب به اوج خود می‌رسد، خدا بر خجالتی بودن خود پیروز می‌شود و مداخله می‌کند. بعضی مواقع خدا با آشکارسازی مستقیم خود مداخله می‌کند، بعضی مواقع نیز از طریق پدیده‌های طبیعی و در اغلب مواقع با خواستن از فردی که از زبان خدا صحبت کند.

اگر کتابمقدس را با دیگر کتابهای مذهبی مقایسه کنیم، کتابمقدس صحنه‌هایی بسیار اندک از ارتباط دنیای مرئی و نامرئی عرضه می‌دارد. ما تمایل بر این داریم که روی معجزات و مکاشفاتی چون ظاهر شدن او در بوته آتش به موسی و در خوابها و رویاها به انبیا متمرکز گردیم. با این وجود این وقایع در فواصل زمانهایی قرار دارند که هیچ نشانی از ظاهر شدن دنیای نامرئی در دنیای مرئی نداریم. معمولا این مداخلات بعد از سالها و قرن‌ها تعویق به دنبال بسیاری از استغاثه‌ها و دعاها می‌آیند. خدا ترسو نیست، ولی جهت مداخله خجالتی است.

چرا این صفت؟ البته که من نمی‌توانم به جای خدا صحبت کنم، ولی مقداری از جواب این سؤال باید در این مشکل باشد که موجودی نامرئی خود را به مردمی که در دنیای مادی زندگی می‌کنند، ظاهر کند. اگر دنیایی نامرئی به موازات این دنیای مرئی برآستی وجود دارد، چنانکه کتابمقدس صحنه می‌گذارد، ما از مکانیزمی برخوردار نیستیم که بتواند آن را پیدا کند. من تا به حال هیچ فرد مسیحی ندیدم که از قدرت «ایلیا» برخوردار باشد و ارابه‌های آتشین را ببیند. حتی زمانی هم که نوعی ارتباط با این دنیای نامرئی برقرار می‌کنیم، این را از طریق ایمان می‌نماییم؛ ایمانی که کتاب عبرانیان آن را «برهان چیزهای نادیده» تعریف می‌کند.

خدا درست در نقطه مقابل این قرار دارد. خدا دیدگاهی بسیار وسیع و نامحدود دارد و نه فقط دنیای ما را می‌بیند، دنیای نامرئی و تمامی آنچه که از دید ما مخفی است، نیز می‌بیند. علاوه بر آن، خدا تمامی تاریخ ما را به یکباره می‌بیند ما تاریخ را لحظه به لحظه تجربه می‌کنیم، ولی این تاریخ از اول تا آخر خود، در نظر خدا عیان است. خدا در بدن محصور نیست و در هر لحظه در همه جا هست (این از نیک‌بختی ماست که خدا روح است و گرنه شخصی مثل او اگر روح نمی‌بود، چنان همه جا را فرا می‌گرفت که دیگر جایی برای کسی باقی نمی‌ماند).

همان مانعی که ما را از آمدن به حضور خدا باز می‌دارد، خدا را هم از آمدن به سوی ما مانع می‌شود، گرچه به طریقی کاملا متفاوت. هروقت که خدا بر آن می‌شود تا خود را به دنیای ما متجلی سازد، لازم است خود را محدود کند. او خود را تا به حد دید ما پایین می‌آورد.

موسی بوته آتشین دید و محو آن گردید و همان مسیر زندگی او و تاریخ را عوض کرد. از میان بوته آتش صدای خدا را شنید. لیکن این تجربه برای خدا نوعی محدود شدن بود. آن بوته آتشین در بیابان سینا به موسی ظاهر شد، نه در چین و یا آمریکای لاتین. و همینجاست که انتقادات شروع می‌شوند. چرا خدا باید از میان تمامی قبایل در دسترس، اسرائیل را انتخاب نماید؟ چرا خدا در شخص عیسی جسم گیرد و در یک استان بی‌نام و نشان فلسطین ساکن گردد؟ اگر خدا بر آن بود که با انسانها به طریقی که آنها می‌فهمند، ایجاد رابطه کند، متأسفانه طرق زیادی برای او باقی نبود. برای مکاشفه کردن خود به دنیای ما، خدا را لازم می‌بود که خود را تابع قوانین زمان و مکان می‌کرد. هرگونه رابطه بین دنیای نامشهود و مشهود، بین خدا و انسان دوطرفه است و بر هر دو طرف اثر می‌گذارد.

مثال: شاید روزی ما انسانها زبان نهنگان را کاملاً یاد بگیریم و زیر آب فرستنده‌ای قرار دهیم و با اصوات مختلف به طریقی که نهنگان می‌فهمند، با آنها صحبت کنیم. در این امر ما خود را تا به حد فهم نهنگان پایین آورده و محدود می‌کنیم. با این طریق نهنگان جوهر و عصاره «انسان بودن» را به شکل کامل درک نخواهند کرد؛ ما با آنها فقط می‌توانیم در رابطه با ماهی و خزّه دریایی و اقیانوس حرف بزنیم نه در رابطه با کامپیوتر و سفینه‌های فضایی و تیم‌های فوتبال. این مثال کوچک می‌تواند در ذهن ما روشن کند که برای خدای قادر مطلق و از همه چیز آگاه چه محدودیتی لازم بود تا با انسان ایجاد ارتباط نماید.

به سخنی کوتاه، خدا باید نحوه و سرعت ارتباط را چنان برقرار می‌کرد که ما تنها آن قسمت‌ها را که او از خود مکاشفه می‌کرد، درک کنیم. شراکت نابرابر خدای نامرئی با انسان مادی مسلماً باعث خواهد شد که بسیاری از چیزها به صورت نهفته باقی بماند. خدا می‌تواند همه ما را تمام و کمال بشناسد، ما هرگز نمی‌توانیم خدا را به صورت تمام و کمال بشناسیم. همانطور که خود خدا هم به ارمیا فرمود: «آیا من تنها خدای نزدیک‌ها هستم و خدای دورها نیستم؟»

چرا خدا پی در پی و به شکل مستقیم در دنیای مادی ما دخالت نمی‌دهد؟ کتابمقدس در این رابطه به یک دلیل اشارات زیادی دارد: خدا از روی رحمتی که دارد، بخاطر ما به چنین عملی مبادرت نمی‌ورزد. پولس رسول آنهاپی را که کنترل خدا را بر تاریخ به مسخره می‌گیرند، چنین جواب می‌دهد: «برای خدا یک روز هزار سال و هزار سال همانند یک روز است. خدا در انجام وعده خود تأخیر نمی‌کند، چنانکه بعضی می‌پندارند. او با شما به صبر رفتار می‌کند و خواهان آن نیست که کسی تلف شود، بلکه همه به توبه گرایند.»

همانطور که به گذشته و به مداخلات خدا در عهد عتیق نگاه می‌کنم - طوفان نوح، برج بابل، ده بلای مصر، حملات آشوریان و بابلیان - واقعا در دلم نسبت به این خصلت خجالتی بودن خدا احساس سپاس و ممنونیت دارم.

فرا مخفی می‌شود

فیلسوف یهودی «مارتین بابر» می‌نویسد: «کتابمقدس آگاه است از اینکه خدا صورت خود را می‌پوشاند، آنهم زمانهایی که ارتباط آسمان با زمین گسسته است. چنان به نظر می‌رسد که در اینگونه مواقع خدا خود را کنار کشیده است و به هیچ عنوان نمی‌خواهد در موجودیت آن نقشی داشته باشد. فضای تاریخ در این مواقع پر از سر و صداست ولی کماکان خالی از نفس الهی.» بعضی اوقات از خود می‌پرسم: نکند که ما اکنون در چنین زمانی زندگی می‌کنیم: پر از سروصدا و لیکن خالی از نفس خدا؟ و چرا خدا حضور خود را در یک زمان بسیار درخشان می‌تاباند و در زمانی دیگر اثری از آن نیست، مثل جرقه آتش چنان سریع می‌جهد که نمی‌توان آن را گرفت؟

اشعیا می‌گوید: «براستی تو خدایی هستی که خود را مخفی می‌کنی.» «بلدن سی لین» در رابطه با این آیه می‌نویسد که بارها قایم موشک بازی بچه‌های خود را به دقت زیر نظر گرفته است. پسرش زمانی که مخفیگاه خوبی پیدا می‌کرد، داد می‌زد: «حاضرا!» ولی همین حاضر گفتنش جای او را لو می‌داد. به قول «لین» لطف این بازی در این است که تو مخفی شوی و جای خود را لو ندهی. ولی یک روز وقتی که از دید بچه‌ها به این بازی نگاه کرد، فهمید که اصلا لطف بازی را نفهمیده است. لطف بازی در این است که بلاخره یافته بشوی. چه کسی می‌خواهد که رهایش بکنند و دنبالش نگردند و بگذارند که تنها بماند؟!

میستر اِکهارت می‌نویسد: «خدا همانند شخصی است که در نهانگاه، جای خود را با سرفه‌ای لو می‌دهد.» شاید خدا هم از اینکه پیدایش کند، لذت می‌برد.

دختر «لین» در این بازی از تکنیک دیگری استفاده می‌کرد. وانمود می‌کرد که می‌دود و مخفی می‌شود. ولی بعد یواشکی به نزد مادر چشم بسته خود برمی‌گشت. «لین» با اینکه نفسهای هیجان زده او را در چند قدمی خود می‌شنید، ولی به روی خود نمی‌آورد. تا چشم خود را باز می‌کرد که بگوید: «آماده، آمدم.» دخترش دست به مرکز می‌زد و بازی را می‌برد. «لین» می‌گوید:

دخترم البته که کلک می‌زد، ولی نمی‌دانم به چه علت کلکش را نمی‌گرفتم. همیشه می‌گذاشتم در رود. آیا علت این بود که من برای آن لحظه له‌له می‌زدم؛ لحظه‌ای که به هم چنان نزدیک می‌ایستادیم و وانمود می‌کردیم که صدایی از ما در نمی‌آید و چیزی هم نمی‌شنویم، بازی‌ای که در لحظه‌ای

فاصله بین فرزند و مادر ذوب می‌شود و ما را آزاد می‌کند تا یکدیگر را بجوییم و پیدا کنیم؟ این یک عمل ساده از فیض بود که آگاهی خود را از بودن او در نزدیکی خود نشان ندهم، ولی شاید در همان عمل ساده خدا را برای دخترم بیش از هر زمان دیگر نشان داده باشم. حتی تا به امروز خدا برای من همانند دختر هفت ساله است که خود را پشت علفها قایم می‌کند و نفس در سینه حبس کرده می‌خواهد که یکبار دیگر با نزدیکی خود به من باز مرا شگفت زده نماید. انگار که تا چشم باز کنم، او را کنار خود ببینم. چنان شگفت زدگی که هرگز تصورش را هم نمی‌کردم. سخن نبی خدا چقدر با معنی است: «براستی تو خدایی هستی که خود را مخفی می‌کنی.» در این حقیقت بزرگ هم نوعی بازی و هم رازی بزرگ نهفته است.

آیا خدا بخاطر یافته شدن است که سخت بازی می‌کند؟ باز من نمی‌توانم جای خدا حرف زنم. کتابمقدس برخی مواقع خدا را در این مورد پیشقدم تصویر می‌کند. با اینحال به محض اینکه فکر می‌کنیم او را یافته‌ایم، به ناگاه مثل اشعیا احساس می‌کنیم که به دنبال مخفی شده‌ای می‌گردیم؛ «خدا را می‌بینی. حالا نمی‌بینی.»

از این مطلب آگاه هستیم که خدا در رابطه خود با بشر بر عامل ایمان بسیار تکیه دارد، عاملی که می‌تواند در شرایطی بکه جای شک وجود دارد، به عمل کشیده شود؛ شرایطی همانند همین مخفی بودن خدا. عیسی به آنهایی که خجالتی بودن خدا را زیر سوال قرار داده بودند، چنین جواب داد: «آیا خدا عدالت را بر برگزیدگان خود که روز و شب به درگاه او فغان برمی‌آورند، جاری نخواهد ساخت؟ آیا آنها را دائما بی‌جواب نگه خواهد داشت؟ به شما می‌گویم، خدا عدالت را بر آنها بیدرنگ جاری خواهد کرد.» و بر این سخن خود، اخطار زیر را نیز افزود: «با این وجود، زمانی که پسر انسان برگردد، آیا در روی زمین ایمانی خواهد یافت؟» و بعدها یوحنا رسول می‌نویسد: «این است آن پیروزی که حتی بر ایمان ما نیز چیره شده است.»

اگر خدا صرفاً می‌خواست که وجود خود را بر تمامی افراد روی زمین معلوم دارد، خود را پنهان نمی‌کرد. لیکن حضور مستقیم او به طور اجتناب ناپذیر آزادی ما را مختل می‌کرد، چرا که دیدن جای ایمان را می‌گرفت. خدا به جای آن، نوع دیگری از شناسایی را طالب است، نوعی که بیشتر شخصی است و از کسی که به دنبال شناخت اوست، تعهد و سرسپردگی می‌طلبد.

درک خود من از مخفی بودن خدا به زمان قایم موشک بازی‌های دوران کودکی بر نمی‌گردد، بلکه به اولین باری که به موزه تاریخ رفتم. در مقابل مجسمه خرسهای بزرگ قطبی، ماموت‌های پشمن

زرد رنگ، و اسکلت نهنگ‌ها و دایناسورهایی که از سقف آویزان بودند، متحیر ایستاده بودم. ولی در میان آنها، یکی بیش از همه در ذهن من نقش بست: غرفه استتار حیوانات. زمانی که برای بار اول از کنار آن رد شدم، صحنه‌هایی از برگهای زمستانی و تابستانی را در کنار یکدیگر به نمایش گذاشته بودند. زمانی که برای بار دوم به مقابل آن غرفه برگشتم و دقیقتر نگاه کردم، توانستم حیواناتی را که در لابلای آنها بودند، تشخیص دهم. در مقابل غرفه اسامی و تعداد حیواناتی را که در این دوغرفه در میان برگها استتار بودند، نوشته بودند و نصف روز من فقط صرف این شد که این حیوانات را در آن دوغرفه پیدا کنم. در جایی دیگر از این مطلب سخن گفتم که خدا چگونه در نهایت مرا به جانب خود کشید: این امر توسط کتابمقدس و یا ادبیات مسیحی و یا موعظه واعظ بالایی منبر صورت نگرفت. من ابتدا از آن جهت به جانب خدا آمدم که در این دنیا به نیکویی و فیض دست یافته، و آنها را کشف کرده بودم: از طریق طبیعت، موسیقی کلاسیک، عشق. در حینی که از این عطایا بهره می‌بردم، با قلبی مملو از امتنان به دنبال عطا کننده گشتم. احتیاج داشتم که بخاطر آنها از کسی تشکر کنم. درست همانند آن حیوانات مستتر در آن غرفه، خدا نیز در تمامی این مدت خود را در استتار منتظر نگه داشته بود تا کشف گردد. آنچه که در دست داشتم، اشاراتی بیش نبود و چیزی را اثبات نمی‌کرد. ولی همان اشارات مرا وا داشت که ایمان را به عمل کشم.

یکبار از جشن شب سال نو چند دقیقه زودتر از اینکه سال تحویل شود، در آمدم که در ترافیک گیر نکنم. این جشن با منزل ما دو ساعت فاصله داشت و در این فکر بودم که قبل از سرازیر شدن مردم به خیابانها حداقل چند مایل از آن شهر دور شده باشم. چیزی که از آن با خبر نبودم، سنتی بود که کوه‌نوردان آن منطقه در شب سال نو داشتند. آنها کوله پشتی‌های خود را پر از وسایل آتش بازی می‌کردند و در آن برف و تاریکی به جانب قله راه می‌افتادند. همانطور که در طول جاده رانندگی می‌کردم، نصف شب به ناگاه از قله کوه جرقه‌های قرمز و زرد و آبی آتش بازی‌ها سرازیر شد. بخاطر فاصله صدای ترکیدن و زوزه کشیدن ترقه‌ها و آتش بازی‌ها به گوش نمی‌رسید. جرقه‌های آتش در هوای تاریک هماننک گل باز می‌شدند و برای لحظه‌ای قله کوه را نمایان و سپس فرو می‌کشیدند. قله کوه پوشیده از برف در زیر نور رنگین آتش بازی منظره‌ای پر شکوه داشت. شکوه آن چشم را خیره می‌کرد. این قله همیشه آنجا بود، ولی ما را دیدگانی نبود که آن را ببینیم. یعقوب در مقابل یک چنین اعجابی چنین می‌گوید: «یقینا که خداوند در این مکان بود و من از آن بیخبر بودم.» اگر ما حضور خدا را در این دنیا متوجه نگردیم، آیا به این دلیل نیست که به جایی غلط نگاه می‌کردیم؟ یا شاید این فیض در مقابل دیدگان ما بود و ما آن را نمی‌دیدیم؟

فرا ملایم است

برای بیان این حقیقت طریقی بهتر از مقایسه ندارم. در فصل ۹ انجیل مرقس ما با روایت داستان پدری روبرو هستیم که فرزند او در دست روحی پلید اسیر است. پدر، فلاکت پسر را چنین توصیف می‌کند:

«هر وقت که روح پسرم را می‌گیرد، او را بر زمین می‌کوبد. دهانش کف می‌کند و دندانهای خود را به هم می‌ساید. از شاگردان تو خواستم که این روح پلید را از او بیرون کنند، ولی نتوانستند... حتی شده است که او را به آب و آتش اندازد تا بدین ترتیب او را هلاک نماید. ولی اگر می‌توانی کاری صورت دهی، بر ما رحم کن و ما را امداد نما.»

روح پلید به محض شناختن عیسی، پسر را بر زمین کوبید. تصور این صحنه در ذهن برای من کار آسانی است. چرا که در بازار به چنین فردی برخورده بودم؛ فردی که غش کرد و افتاد. رگه‌هایش از فشار انقباض به بیرون می‌زد و آرواره‌هایش کلید شده بود.

حال آن را با پر شدن و کنترل از روح‌القدس مقایسه کنید. پولس هشدار می‌دهد: «روح را اظفا نکنید.» و در جایی دیگر می‌گوید: «روح خدا را محزون مسازید.» خدا خود را تا آنجا فروتن می‌کند که او را بتوانیم اظفا و یا محزون سازیم. حال آنکه روح پلید، فرد را به زمین می‌کوبد و او را به آب و آتش می‌اندازد و مقام فرد را تا به حد کاریکاتور پایین می‌آورد. خدا در چنین فرد زبونی است که قرار می‌گیرد و به او می‌گوید: «مرا محزون نکن، مرا اظفا نکن.» شما زمانی می‌توانید کسی را محزون و یا به او صدمه زنید که احساسات داشته باشد و عمیقاً اهمیت دهد.

چنین ملایمت و نرمی را در زندگی پسر خدا نیز می‌بینم. در رابطه خود با مردم، او همیشه نتیجه انتخاب را بیان می‌دارد و تصمیم‌گیری را به عهده خود فرد می‌گذارد. عیسی به آزادی در انتخاب بشر اهمیت زایدالوصفی نشان داد؛ حتی زمانی که او را می‌کشتند، دعا کرد: «پدر اینها را ببخش، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند.»

والدین فرق بین هدایت فرزندان و لوس کردن آنها را می‌دانند. شاید این سخن من صحیح باشد که پدر به خوبی این امر را می‌داند و مادر به مراتب از او بهتر است. ولی هدف از پدر و مادری این است که آدمک‌هایی همانند خود را تولید کنیم، کسانی که به همان شکل ما عمل کنند. هدف والیدین بودن تولید فرزندان بالغی است که خود قادر به تصمیم‌گیری باشند و دست به انتخاب زنند. برخی از والیدین به این هدف بهتر از دیگران جامه عمل می‌پوشانند. پدر آسمانی ما به نظر

می‌رسد که گویی با گذاشتن خود در حیطه انتخابهای ما، در امر آزادی مرتکب اشتباه شده است و از درون آفرینش خود کار می‌کند تا از بیرون از آن.

این الگو می‌تواند جنبه‌های دیگری از شخصیت خدا را معلوم دارد. چرا خدا خجالتی است؟ چرا خدا خود را پنهان می‌سازد؟ چرا خدا تا این حد ملایم است؟ خدا می‌داند که ما در راه سفر هستیم نه او. این سفر به گونه‌ای نیست که انگار دنبال گنج می‌گردیم و اگر از دستورالعمل و نقشه به دقت متابعت کنیم، به گنج خواهیم رسید. نه! خود سفر هدف است. کنکاش برای یافتن خدا و عزم ما در این جستجو ما را به طریقی عوض می‌کند که از همه چیز مهمتر است. تاریکی و ظلمتی که با آن روبرو می‌شویم، وسوسه‌ها، و حتی رنجها و عذابها همه می‌توانند به هدفی که خدا دارد، کمک کنند؛ هدفی که خود او آن را بارها بیان کرده است، هدفی که می‌خواهد ما را هر چه بیشتر به شکل پسر خود درآورد.

در بازسازی مردم اجبار نتوانسته کاری از پیش برد. برای همین هم هست که از ایدئولوژی مارکسیسم و نازیسم چیز زیادی در این دنیا باقی نمانده است. حتی طرفداران فلسفه «مدینه فاضله» هم مجبور به قبول این حقیقت بوده‌اند که تغییر انسان به بهترین وجه خود از تغییر درون او صورت می‌گیرد. علت این مطلب را سخن «جان. و. تایلور» به خوبی تشریح می‌کند:

کلمه‌ای که خدا دائما در هر یک از اجزای خلقت خود تکرار می‌کند، این است: «انتخاب کن! مرگ و حیات را پیش روی تو قرار داده‌ام، برکت و لعنت را، پس حیات را انتخاب کن. اگر به همین شکل که هستی، باقی بمانی، از رده خارج خواهی شد. عوض شو. هر چقدر هم که دردآور باشد. به سوی حیات بیا.» در مورد روند خلقت هر چه بیشتر می‌فهمم، از این حقیقت جسورانه بیشتر متحیر می‌شوم که چطور روح خالق انگار که تمامی دست‌آوردهای گذشته را در مقابل پیشگامی‌های جدید به قمار کشیده و مخلوقات خود را به چنین ریسک دیوانه‌وار فرا می‌خواند.

مضور فدا متفاوت است

ایوب در طول سکوت طولانی خدا چنین می‌گوید: «صدای زمزمه او چقدر ضعیف به گوش می‌رسد!» و وقتی به انتهای کتاب می‌رسیم، می‌دانیم که ایوب حال می‌تواند چنین بنویسد: «غرش صدای او را چقدر مهیب می‌شنویم!» در طول صفحات یک کتاب، یک شخص هم حضور همه‌جا فراگیر خدا تجربه می‌کند و هم نبود او را.

کتابمقدس صرفاً به یک نحوه حضور از خدا نمی‌چسبد، چنانکه مردم را طالب ملاقات آن نوع حضور نماید. کتابمقدس خدایی را عرضه می‌دارد که گاهی خود را عقب می‌کشد و گاهی خود را بسیار نزدیک می‌نماید. در زمان سلیمان خدا به شکل مرتب از آسمان نازل می‌شد. در زمان صدقیا به شکلی خاموش خود را عقب کشید. و در زمان یونس، خدا این نبی را سایه به سایه تعقیب کرد. «جولیان» اهل نوریچ، هم حضور و هم نبود خدا را پشت سر هم تجربه کرد. در مکاشفه هفتم خود او از زمانهایی سخن می‌گوید که از حضور خدا پر بوده است و برای مدتی این حضور با او بوده و چندی بعد باز خود را در سنگینی و فرسودگی حیات انسانی یافته است. چنین حالتی نزدیک به بیست بار به او دست می‌دهد.

در رابطه با حضور و غیبت خدا به یک اصل مطلق دست یافته‌ام و آن اصل این است که من نمی‌توانم. این، خدای نامرئی و حاکم است که شرایط را تعیین می‌کند. خدایی که بر اساس گفته نویسنده مزبور «با هر کس چنانکه می‌خواهد، می‌کند.» درست همانطور که تئولوژین معروف «کارل بارت» قویاً تأکید می‌دارد، خدا آزاد است در اینکه خود را ظاهر کند و یا نکند، مداخله نماید و یا ننماید، از بطن طبیعت کار کند و یا نکند، بر دنیا حکومت نماید و یا اینکه از جانب دنیا تحقیر شود و مردود گردد. خود را نمایان سازد و یا مخفی نماید. همین آزادی بشری ما از خدایی منشأ گرفته است که آزادی را بسیار ارزش می‌دهد.

من نمی‌توانم چنین خدایی را کنترل کنم. تنها کاری که از دست من برمی‌آید، این است که خود را در چارچوبی قرار دهم که بتوانم او را ملاقات کنم. می‌توانم به گناه اعتراف کنم، موانع را بردارم، زندگی‌ام را ظاهر سازم، خداوند را انتظار کشم، و شاید سخت‌تر از همه، به دنبال انزوا و سکوت بگردم. لیکن هیچ ضمانتی نمی‌توانم عرضه دارم که با این متد به حضور خدا دست یابیم، زیرا این امر تنها به دست خود خدا اداره می‌شود. انزوا و سکوت، صرفاً وضعیتی را فراهم می‌آورد که در آن صدای کوچکی از خدا را شنید. ولی در رابطه با اینکه چگونه می‌توانیم غیبت خدا را ازدیاد بخشیم، طرق زیادی وجود دارند. «سی اس لوئیس» در این زمینه چنین می‌نویسد:

از سکوت و انزوا که باعث شود فکر کنی، دوری کن. فکر خود را روی پول، سکس، منصب، سلامتی و (بالا تر از همه) غصه‌های خود بگذار. رادیو را روشن نگه‌دار. دور و بر خود را شلوغ کن. از انواع و اقسام نعشه‌جات استفاده کن. اگر لازم است کتاب بخوانی، آن را به دقت انتخاب نما. ولی اگر به روزنامه بچسبی، بیشتر ایمن خواهی بود. تبلیغات روزنامه

بسیار مفید خواهند بود؛ خصوصا آنهایی که همراه با تصاویر سکسی عرضه می‌شوند.

«لوئیس» بر سخن خود چنین اضافه می‌کند که در مورد پیروی از خدا نمی‌تواند هیچ پند و اندرزى عرضه دارد، چرا که چنین چیزی را تجربه نکرده است. «برعکس، شکارچی همیشه خدا بوده (لااقل به نظر من اینطور می‌رسید) و من گوزن ... ولی مهم است که بگویم، این زمانی در زندگی من اتفاق افتاد که من به شکلی جدی تلاش می‌کردم که از وجدان خود تبعیت کنم.»